

بررسی تطبیقی عناصر داستانی پیرنگ و شخصیت در داستان‌های دینی عبدالتّواب یوسف و مصطفی رحمان دوست

احمد امیدعلی*

استادیار گروه زبان و ادبیات عربی دانشگاه اراک

الهام جُرفی**

کارشناسی ارشد زبان و ادبیات عربی دانشگاه اراک

(تاریخ دریافت: ۱۳۹۴/۱۲/۱۸؛ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۵/۰۶/۰۲)

چکیده

ادبیات تطبیقی از شاخه‌های مهم نقد ادبی است که به سنجش آثار، عناصر، انواع، سبک‌ها، دوره‌ها، جنبش‌ها و چهره‌های ادبی و به طور کلی، مقایسه ادبیات در مفهوم کلی آن، در دو یا چند فرهنگ و زبان مختلف می‌پردازد. در این پژوهش، دو عنصر برتر داستان، «پیرنگ» و «شخصیت» در داستان‌های کودکانه که مضمون دینی دارند، مورد بررسی قرار گرفت تا میزان و چگونگی استفاده این عناصر در داستان‌های مصطفی رحمان دوست و عبدالتّواب یوسف مشخص گردد. برای رسیدن به این هدف پژوهشی، از روش توصیفی تحلیلی بهره برده شد تا این نتیجه حاصل گردد که هر دو نویسنده در استفاده از عناصر مذکور شبیه یکدیگر عمل نموده‌اند و تنها تفاوت‌های اندکی میان آنان در این زمینه مشاهده شد.

کلیدواژه‌ها: مصطفی رحمان دوست، عبدالتّواب یوسف، داستان کودک، عنصر پیرنگ و شخصیت، ادبیات تطبیقی.

* E-mail: omidali@araku.ac.ir (نویسنده مسئول)

** E-mail: jorfi.elham@gmail.com

مقدمه

ادبیات تطبیقی به دنبال یافتن رشته‌های اتصال دو ملت و درک ریشه‌های جریان‌های فکری و تأثیرگذار بر دو یا چند فرهنگ است. گسترش تعاملات بین فرهنگی موجبات شناخت بهتر «دیگری» را فراهم می‌آورد و شناخت به تفاهم و دوستی و صلح پایدار می‌انجامد. ادبیات تطبیقی نشان می‌دهد که اندیشه‌های آدمیان در اساس به یک سرچشمه می‌رسند و به‌رغم اختلاف‌های فرعی و طرز بیان، در میان آنها خویشاوندی است؛ مثلاً مردم دنیا در هر نقطه از جهان یکسان عاشق می‌شوند، اما همگی عشق خود را یکسان ابراز نمی‌کنند. سایر مسائل بنیادی همین گونه‌اند. گذشته از این، مقارنه آثار ادبی مختلف می‌تواند به تفاهم میان ملت‌ها کمک کند و احساس‌های مشترک انسان‌ها را به تشریح بگذارد.

ادبیات تطبیقی باعث وسعت دید و سعه صدر می‌شود و از تعصبات قومی که منشاء خودبزرگ‌بینی و جدل بین ملت‌هاست، می‌کاهد. ادبیات تطبیقی از مرزهای زبانی و سیاسی و جغرافیایی می‌گذرد و بر اشتراکات فرهنگی و انسانی بین ملل مختلف تأکید می‌ورزد. حتی شناخت نکات افتراق بین فرهنگی، روحیه تحمل و احترام متقابل به عقاید و ارزش‌های دیگری را تقویت می‌کند.

ما برای شناخت و شناساندن خود به دیگران، به ادبیات تطبیقی نیازمندیم. ادبیات تطبیقی، افزون بر اینکه راه را برای شناخت بهتر و عمیق‌تر ادبیات ملی و قومی می‌گشاید، پلی است که فرهنگ‌ها و ملل مختلف را به هم متصل می‌سازد و با نشان دادن سرچشمه بشری و انسانی آنها، راه را برای گفتگو و تعاملات فرهنگی می‌گشاید. علایق مشترک فرهنگی به تفاهم می‌انجامد و تفاهم راهی به سوی دوستی و صلح پایدار است. ادبیات تطبیقی مرزهای محدود ادبیات ملی را به مرزهای نامحدود ادبیات جهانی پیوند می‌دهد و بدین سان، زمینه گسترش اندیشه‌های ملی و تعاملات فرهنگی را در سطح جهانی میسر می‌سازد. ادبیات تطبیقی پنجره جدیدی را برای نگاه کردن به جهان می‌گشاید.

داستان کودک وسیله تربیتی-آموزشی پسندیده‌ای است که هدف خود را ایجاد ارزش‌ها و نگرش‌های مثبت در روح و جان کودکان می‌داند، بعضی از نیازهای روحی آنان را اشباع می‌سازد، در گسترش درک و شعور و برانگیختن تخیلات آنها سهیم می‌باشد و به گرایش‌های ماجراجویانه آنها پاسخ می‌دهد.

ادبیات کودک ذوق زیبایی‌شناختی کودک را رشد می‌دهد، ارزش‌های اجتماعی و اخلاقی را به آنها منتقل می‌کند، احساسات و تفکر کودکان را رشد می‌دهد، به نیازهای رشدی و روانشناختی کودکان پاسخ می‌دهد و دستاوردهای فرهنگ و دانش بشر را به آنها معرفی می‌کند.

ادیبان هر امتی، ادبیات خود را با یاری گرفتن از دین و عقیده خود می‌نویسند و این عقیده را در ادبیات آنها، چه ادبیات بزرگسال، چه ادبیات کودک می‌یابیم. مسلمانان هم وظیفه دارند آثار ادبی خود را به گونه‌ای تألیف کنند تا بیانگر عقیده و دین اسلام باشند. از جمله این آثار ادبی، سروده‌ها، داستان‌ها و تصاویری است که ایمان به خالق یکتا را در نفس کودک مسلمان تقویت می‌کنند. از جمله نقش‌های عقیدتی ادبیات می‌توان به ایمان به خدا و محبت رسول او^(ص)، پیامبران و رسولان پیش از او اشاره کرد که از طریق کتاب‌های زندگینامه برگرفته از قرآن کریم می‌توان به آنها دسترسی پیدا کرد (ر.ک؛ ابن‌سعد الحقیل، ۲۰۰۲م: ۴۵).

بعد از بررسی‌های انجام شده، کتاب‌های دینی عبدالتّواب، طبق آماری که حسن عبدالشافی از تعداد و موضوع کتاب‌های او در مقاله‌ای با عنوان «عبدالتّواب یوسف و قراءات الأطفال»، در مجله عالم‌الکتب ارائه داده، به این نتیجه می‌رسیم که بیش از ۵۰ درصد تألیفات این نویسنده برای کودکان و نوجوانان را کتاب‌های دینی تشکیل می‌دهد. او اذعان می‌دارد که موضوع دین، در مرتبه نخست توجه نویسنده قرار دارد. نیله ابراهیم نیز وقتی که محورهای آثار ادبی عبدالتّواب را نام می‌برد و آنها را توضیح می‌دهد، بیان می‌دارد که عبدالتّواب یوسف در سه محور و رویکرد نویسنده می‌کند که عبارتند از: رویکرد دینی، وطنی و آموزشی. او در توضیح رویکرد دینی می‌نویسد این محور که آثار او حول آن می‌چرخد، رابطه نزدیکی با اسلام و فرهنگ اسلامی کودک دارد. این مجموعه با قرآن کریم شروع می‌شود و شامل آثار ذیل است: کتاب قصه‌های قرآنی درباره پرنده‌گان و حیوانات و کتابخانه قرآنی کودک که خود نیز شامل آثار متعددی می‌باشد. سپس مجموعه کتاب‌هایی از احادیث پیامبر را در قالب داستان‌های زیبا و جذابی ساخت. پانزده داستان آن درباره حیواناتی است که نامشان در احادیث پیامبر^(ص) آمده است و پانزده داستان دیگرش پیرامون دنیای انسان‌هاست. او در کتابی به نام الله جل جلاله، عقیده اسلامی را مورد توجه قرار می‌دهد و در نه قصه این کتاب، به شرح جوانب آن می‌پردازد. همچنین، به زندگانی پیامبر^(ص) در کتابی به نام بیست قصه از زندگانی پیامبر^(ص) پرداخت و در این کتاب، سیره نبوی از سوی شخصیت‌های غیرانسانی، از قبیل فیل ابرهه، شتر، چاه بدر، کوه اُحد، براق، معراج و... روایت می‌شود. کتاب‌های دیگر او در این زمینه، محمد صلی الله علیه و سلم از خودش می‌گوید، محمد بهترین انسان‌ها و کودکی پیامبر صلی الله علیه و سلم می‌باشند.

درباره آثار دینی رحمان دوست نیز بر اساس فهرستی که ایشان در وبسایت شخصی خویش تنظیم کرده است، به این نتیجه می‌رسیم که از میان کل آثار او نزدیک به ۳۰ اثر (اعم از نظم و نثر)، شامل کتاب‌هایی در موضوعاتی از قبیل خدا، زندگینامه‌های چهارده معصوم، قصه‌هایی که معصومین با بچه‌ها داشتند و نیز ترجمه جزء ۱ و ۳۰ قرآن کریم برای کودکان و نوجوانان تألیف کرده است که تقریباً ۵۰ درصد آثار او را تشکیل می‌دهد. پس با توجه به این مطالب می‌توان گفت که هم عبدالتّواب یوسف و هم مصطفی رحمان دوست، به دین اسلام، توجه و اهمیت ویژه‌ای نشان داده‌اند و بیانگر این موضوع است که هر دو نویسنده به نقش مهمی که دین در تربیت کودک

دارد، آگاه هستند. از میان داستان‌های دینی این نویسندگان، چهار داستان انتخاب شد تا عناصر پیرنگ و شخصیت مورد بررسی قرار گیرند. دو داستان *قلب الطفل الصغیر* و *الخطیب الصغیر* اثر عبدالتواب یوسف و دو داستان *نمازی دیگر* و *تولد نخودی* اثر مصطفی رحمان‌دوست برگزیده شدند.

نویسندگانی که آثار آنان در این پژوهش بررسی می‌شود، نویسنده مصری، عبدالتواب یوسف، پیشگام ادبیات کودک در جهان معاصر عرب می‌باشد. این نویسنده نامدار بیش از ۶۰۰ اثر از خود بر جای گذاشته است و بسیاری از ادیبان او را پیشگام ادبیات کودک معاصر عربی می‌دانند. آثار متعددی برای کودکان و نوجوانان عرب‌زبان خلق کرد که بسیاری از کتاب‌های او توانستند جوایز ملی و بین‌المللی دریافت کنند. دیگری، شاعر «صددانه یاقوت»، مصطفی رحمان‌دوست، نویسنده و شاعر ایرانی است که تقریباً در تمام زمینه‌های ادبیات کودک و نوجوان، به‌ویژه شعر، داستان و نمایشنامه فعالیت نموده است و آثار ماندگاری از جمله «صددانه یاقوت»، «بازی با انگشتان» و... را از خود بر جای گذاشته است. او از پرکارترین دست‌اندرکاران ادبیات کودک و نوجوان کشورمان است و تقریباً ۱۶۳ کتاب از او منتشر شده است که مجموع شمارگان آنها به هفت میلیون نسخه می‌رسد.

عبدالتواب یوسف، نویسنده‌ای متعهد و مبدع است که دغدغه کودکان و تربیت آنان را دارد. وی متعصب به اسلام و ارزش‌های اسلامی و ملی است و آثار بسیاری در این زمینه خلق کرده است. وی علاوه بر نوشتن داستان، به نقد و پژوهش در این زمینه پرداخته است و با ادبیات کودک در عرصه جهانی آشناسی و ادبیات جهانی کودک، او را به خوبی می‌شناسد. وی ادیبی متعهد و پرکار است؛ ادیبی که دغدغه اسلام، ارزش‌های اسلامی و کودکان سرزمین خویش را دارد و به آنها ملتزم و پایبند است.

رحمان‌دوست نیز از پرکارترین دست‌اندرکاران ادبیات کودک و نوجوان زبان فارسی است. به استناد فهرستی که خود ایشان از آثار خویش ترتیب داده است، تا زمان تنظیم فهرست، ۱۶۳ کتاب از او منتشر شده که شمارگان مجموع آنها نزدیک به هفت میلیون نسخه بوده است.

هدف از انجام این پژوهش، معرفی عناصر داستان و بررسی آنها در آثار داستانی دو نویسنده مصری و ایرانی، عبدالتواب یوسف و مصطفی رحمان‌دوست است، به‌ویژه داستان‌هایی که رویکرد دینی دارند. تلاش ما بر این است که مشخص گردد که این دو نویسنده توانای حوزه ادبیات کودک، چگونه عناصر داستانی را در تألیف‌های خود به کار برده‌اند و وجوه اختلاف و تشابه آنها در چه مواردی است؟

۱- پیرنگ

اصلی‌ترین عنصر هر داستان، طرح (Plot) یا پیرنگ است. در واقع، پیرنگ، نظم و منطق حاکم بر آفرینش داستان است و این نظم و منطق است که به درونمایه، حوادث،

شخصیت‌پردازی، زمان و فضای داستان، وحدت هنری می‌بخشد. در واقع، «پیرنگ برای نویسنده اصل عمده‌ای است برای انتخاب و مرتب کردن وقایع و در نظر خواننده نیز ساخت و وحدت داستان را فراهم می‌کند. پیرنگ هم به شکل اثر مربوط است و هم با محتوای آن ارتباط عمیقی دارد» (میرصادقی، ۱۳۷۶: ۱۵۰). نویسنده با کمک طرح به نظم در داستان دست می‌یابد و خواننده را ترغیب می‌کند که با کنجکاوی در پی کشف علت وقوع حوادث برآید. بنابراین، هر رویدادی حتی کوچک، در طرح داستان باید دلیل خاصی داشته باشد و هیچ عاملی در داستان نباید تصادفی و عبث خلق شود. بنابراین، «طرح در اصطلاح‌شناسی داستان، به چگونگی آرایشی گفته می‌شود که نویسنده به رویدادهای داستان می‌بخشد تا به نتیجه‌ای که دلخواه اوست، دست یابد. هر طرح، زنجیره‌ای از رویدادهای به هم پیوسته است که در کشاکش نیروهای مخالف به اوج و نتیجه می‌رسد» (ایرانی، ۱۳۷۶: ۱۶۴).

ای. ام. فورستر تعریف ساده و بسیار مفیدی از طرح (پیرنگ) به دست می‌دهد: «داستان، روایت رویدادهایی است که در توالی زمانی، منظم شده باشد. طرح نیز روایت رویدادهاست که در آن بر تصادف تأکید شده باشد» (کادن، ۱۳۸۶: ۳۳۲). طبق تعریف فورستر، بین داستان و پیرنگ تفاوت است. از این سخن درمی‌یابیم که داستان نقل رشته‌ای از حوادث است که تنها بر طبق توالی زمانی، نظم و ترتیب یافته است، در حالی که پیرنگ، نقل حوادث با تکیه بر روابط علی و معلولی است. تعبیر پیرنگ را به جای طرح (Plot)، در ایران برای اولین بار محمدرضا شفیعی کدکنی پیشنهاد کرد و جمال میرصادقی آن را به کار برد.

هر پیرنگ ممکن است یک یا چند پی‌رفت داشته باشد. تزوتان تودورف، روایت‌شناس بلغاری، در تعریف پی‌رفت می‌گوید: «پی‌رفت، ناظر بر توصیف وضعیت معینی است که در هم ریخته و دوباره به شکلی تغییر یافته سامان گرفته است» (سلدن، ۱۳۸۷: ۱۴۵). کلود برمون، منتقد فرانسوی نیز می‌گوید:

«هر پی‌رفت بر سه پایه استوار است: ۱- وضعیتی که امکان دگرگونی را در خود دارد. ۲- حادثه یا دگرگونی رخ می‌دهد. ۳- وضعیتی که محصول تحقق یا عدم تحقق آن امکان دارد، پدید می‌آید. در طرح هر داستان، پی‌رفتهایی یا به عبارت دیگر، روایت‌های فرعی وجود دارد. هر پی‌رفت داستانی کوچک است و هر داستان پی‌رفتی کلی یا اصلی» (احمدی، ۱۳۸۵: ۱۶۶).

طرح داستان، به‌ویژه در داستان‌های کودکان، باید از انسجام برخوردار باشد؛ یعنی هم تداوم داشته باشد و هم به اوج منطقی، سپس به نتیجه برسد. فقط با این شیوه است که می‌توان طرح را از مهم‌ترین عناصر وحدت‌بخش داستان نامید (ر.ک؛ ایرانی، ۱۳۷۶: ۱۶۴).

کودکان نیز مانند بزرگسالان جویای ربط منطقی حوادث هستند. آنها در طرح داستان به دنبال وقایع منطقی می‌گردند که باورپذیر، ولی غیرقابل پیش‌بینی هستند.

در طرح، هر اتفاق باید سرانجام مشخص و روشنی داشته باشد و داستان چنان پیش برود که در پایان طرح، انگار همه چیز کامل و تمام شده است و خواننده نیز پاسخ تمام پرسش‌های خود را بیابد و از سرنوشت شخصیت‌ها آگاه شود.

عنصر سببیت تنها در طرح داستان است که مجال ظهور می‌یابد؛ زیرا در روایت داستان، این عنصر در میان مجموعه‌ای از توصیف‌ها، ابهام، گفتگو، شخصیت‌پردازی و سایر عناصر داستانی محو می‌شود (ر.ک؛ مستور، ۱۳۷۹: ۱۴).

طرح داستانی را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد: ۱- طرح بسته (Closed plot): در طرح یا پیرنگ بسته، نمی‌توان نتیجه‌ای غیر از آنچه نویسنده از داستان دریافته، به خواننده ابلاغ می‌کند، تصور کرد و نظم حوادث غالباً ساختگی و پیچیده است. ۲- طرح باز (Open plot): در طرح یا پیرنگ باز که فاقد نتیجه‌گیری قطعی است، فرصت تصور حالت‌ها و نتیجه‌گیری‌های متفاوتی به خواننده داده می‌شود و وی در نتیجه‌گیری، آزاد و مختار خواهد بود. در داستان‌نویسی جدید، داشتن پیرنگ باز، یک حُسن برای داستان به شمار می‌آید (ر.ک؛ روزبه، ۱۳۸۱: ۳۳).

۲- شخصیت

یکی از عناصر مهم بعد از پیرنگ، شخصیت و شخصیت‌پردازی در داستان است. پرداختن به این امر، دشوارتر از پیرنگ داستان است؛ چراکه کارهای یک شخصیت می‌تواند مورد تقلید و تکرار قرار گیرد و تأثیر بسزایی بر خواننده بگذارد و به‌طبع تأثیر بسیاری بر جامعه دارد. این امر زمانی رخ می‌دهد که نویسنده با استادی و مهارت بتواند شخصیت نیرومند و جالب توجهی ارائه دهد. گاه پیرنگ تحت تأثیر شخصیت قرار می‌گیرد. به همین دلیل، این عنصر یکی از عناصر مهم و حائز اهمیت در داستان است. در واقع، «اشخاص ساخته شده‌ای را که در داستان و نمایش و... ظاهر می‌شوند، شخصیت می‌نامند. شخصیت در اثر روایتی یا نمایشی، فردی است که کیفیت اخلاقی و روانی او، در عمل او و آنچه می‌گوید و می‌کند، وجود داشته باشد» (میرصادقی، ۱۳۷۶: ۱۸۴).

شخصیت، عنصری است که داستان بر مدار آن می‌چرخد. اهمیت این عنصر در قصه‌ها تا حدی است که برخی، قصه را چیزی جز تکامل و یا انحطاط شخصیت در طول زمان نمی‌دانند:

«رمان‌نویس تعداد و گروهی کلمات را می‌سازد و به یاری آنها شخص یا چیزها را به طور کلی وصف می‌کند، نام‌های معینی را بر آنها می‌نهد، جنسیت مشخص را به آنها می‌دهد و حرکات و سکانات قابل قبولی را بدیشان تحمیل می‌کند و وادارشان می‌کند که از طریق جملات و عباراتی که بین دو ابرو جا می‌دهد، سخن بگوید. این مشت کلمات، شخصیت‌های داستان هستند» (فورستر، ۱۳۶۹: ۵۸-۵۹).

شخصیت در داستان کودک و نوجوان، گاه اندک و انگشت‌شمار و گاه پُر تعداد است، گاه موجودات زنده مثل انسان‌ها هستند، گاه جانوران اهلی و وحشی، و گاهی گیاهان. حتی

ممکن است موجودات نادیدنی مثل میکروب‌ها، باکتری‌ها، آمیب‌ها، و گاه موجودات بی‌جان، مثل ستارگان و ماه، رودخانه و دریا، سنگ و خاک و یا حتی پدیده‌های طبیعی مانند باد، باران و زلزله، و یا فصل‌های سال، گرما و سرمای هوا و بسیاری چیزهایی دیگر (ر.ک؛ بکایی، ۱۳۹۳: ۴۸). داستان‌نویس با نشان دادن شکل، قافیه، رفتار و نوع پوشش شخصیت‌ها در طول داستان، از راه روایت افکار دیگران درباره شخصیت، عملکرد او یا گفتگوی میان شخصیت‌ها، به معرفی و شناساندن آنها می‌پردازد که به این عمل «شخصیت‌پردازی» (Characterization) می‌گویند. نویسندگان ممکن است برای شخصیت‌پردازی از سه شیوه استفاده کنند: ۱- شخصیت‌پردازی مستقیم. ۲- شخصیت‌پردازی غیرمستقیم. ۳- روش جریان سیال ذهن.

۳- خلاصه داستان قلب کودک خردسال

این داستان، قصه پسر بچه‌ای به نام احمد است که از بدو تولد بیماری قلبی داشته است و خانواده‌اش سخت نگران سلامتی او بودند. البته مادرش بیشتر از بقیه دل‌نگران فرزندش است. همگی احمد را دوست داشتند و مادرش بیشتر از همه او را دوست داشت. دکتر مصطفی خواسته خود را برای چندمین بار تکرار کرد تا اینکه مادر پذیرفت احمد را برای گشاد کردن دریچه‌های قلبش به بیمارستان منتقل کند. مادر احمد کوچولو نگران و دلواپس فرزندش است. به همین دلیل، از پزشک می‌خواهد تا هنگام انجام عمل جراحی در اتاق عمل، همراه فرزندش وارد اتاق شود، اما پزشک قبول نمی‌کند. مادر هم آنقدر اصرار کرد تا بالاخره پزشک راضی شد که مادر بیمار وارد اتاق عمل شود، در حالی که پزشکان کار خود را ادامه می‌دادند، ناگهان اتفاق بسیار وحشتناکی رخ داد که همه را حیرت‌زده کرد. قلب احمد کوچولو ایستاد و دیگر نمی‌تپید. پزشکان با حیرت دست از کار برداشتند و چشم‌هایشان را با تعجب گشودند، در حالی که یأس و ناامیدی بر همه چیره شد و ناراحتی درونشان را پُر کرده بود، دیگر حتی صدای وسائل و ابزار جراحی هم شنیده نمی‌شد. در میان این سکوت، بُهت و ناامیدی و ناراحتی، همگی صدای مادر را که با گرمی ایمان نماز می‌خواند، شنیدند که با یک کلمه فریاد زد: «یا رب!». بعد از این سکوت و بی‌حرکتی، ناگهان پزشکان و پرستاران، حیران و مدهوش می‌شوند؛ زیرا کلمه «یا رب!» نه تنها سکوت را، بلکه ناامیدی و یأس را از بین برد و آنها را در مقابل یک معجزه الهی قرار داد... تپش‌های قلب احمد کوچولو دوباره برگشت و احمد زندگی دوباره یافت... پزشک تأکید می‌کند که تپش‌های قلب احمد فریاد می‌زد: الله... الله... .

پزشک بعد از پایان یافتن عمل جراحی، از مادر مهربان پرسید که چرا صدایش را در آن لحظه بالا برد و فریاد زد: «یا رب!»؟ مادر پاسخ داد که چیزی یادم نمی‌آید. ایمان پزشک به خداوند زیادتر شد و احساس کرد که خداوند همیشه در اتاق عمل همراه اوست و برای نجات بیماران به او کمک می‌کند.

۱-۳) پیرنگ

نویسنده در آغاز قصه، شخصیتی را معرفی می‌کند که تمام حوادث داستان به سبب او اتفاق می‌افتد. همه اطرافیان مخصوصاً مادرش به او تعلق خاصی دارند و از اخلاقیات و ایمانش حرف می‌زنند. سپس مشکل بیماری او مطرح می‌شود. در ادامه، شخصیت دیگری که همان مادر اوست، وارد می‌شود و در آخر نیز شخصیت اصلی که همان پزشک است، به خواننده معرفی می‌شود. رویدادها یکی پس از دیگری پیش می‌روند تا اینکه به اوج داستان می‌رسند که همان ایست قلبی احمد به هنگام جراحی است. با پایان یافتن داستان و موفقیت عمل جراحی، نتیجه برای خواننده آشکار می‌گردد.

طرح کلی داستان، واضح، واقعی و حاصل یک معجزه الهی است. کشمکش میان شخصیت‌های داستان نیز مرزبندی آشکاری دارد؛ یعنی ویژگی هر شخصیت، واضح است و شخصیت‌ها موضع خود را در قبال مشکل موجود (بیماری) بیان می‌کنند. مادر از ترس از دست دادن فرزندش، حاضر به انجام عمل جراحی نمی‌شود، اما در ادامه، با اصرار پزشک تن به این کار می‌دهد. پزشک هم نظر خود را با قاطعیت مبنی بر انجام این عمل جراحی بیان می‌کند. در ادامه داستان می‌بینیم که جای این دو (مادر و پزشک) عوض شده، اکنون مادر است که اصرار می‌کند که هنگام عمل جراحی وارد اتاق شود و این پزشک است که مخالفت می‌ورزد، اما در میانه داستان، هم عمل جراحی (که خواسته پزشک است) و هم ورود مادر به اتاق عمل تحقق می‌یابد.

در این داستان با وجود اینکه تمام حوادث داستان پیرامون احمد کوچولوی بیمار می‌گردد، اما حضور واضح و آشکاری از او به چشم نمی‌آید و نویسنده، گفتار یا کرداری از او نقل نمی‌کند، مگر چند جمله کوتاهی که در اول داستان آورده، آن هم از اخلاقیات و ایمان او صحبت به میان آورده بود.

این داستان یک پی‌رفت و حادثه دارد که مراحل آن را در زیر توضیح می‌دهیم:

الف) در این داستان، بیماری احمد حادثه‌ای است که امکان دگرگونی را در خود دارد؛ زیرا هنگام عمل جراحی معلوم نبود که شفا می‌یابد یا خیر (وضعیتی که امکان دگرگونی دارد).

ب) هنگام انجام عمل جراحی، قلب احمد کوچولو از کار می‌ایستد (حادثه‌ای که رخ می‌دهد).

ج) مادر هنگام نماز خواندن و دعا کردن، بدون اینکه بداند، فریاد «یا رب» می‌زند که در اثر آن معجزه‌ای رخ می‌دهد و فرزندش شفا می‌یابد (وضعیتی که محصول تحقق یا عدم تحقق آن امکان دارد، پدید می‌آید).

بنابراین، داستان از یک پی‌رفت و یک حادثه تشکیل شده است. البته اگر نویسنده در روایت حوادث از روش‌های دیگری استفاده می‌نمود، خالی از لطف نبود؛ مثلاً از انتها

یا از وسط قصه بازمی‌گشت و روایت را بازگو می‌نمود؛ زیرا «این کار، ذهن کودکان را به فعالیت بیشتر وادار می‌کرد، بر جذابیت و گیرایی داستان می‌افزود و پیرنگ داستان را نیز از حالت ساده و ابتدایی خارج می‌کرد و تفکر منطقی را در کودکان تقویت می‌نمود» (فروزنده، ۱۳۸۸: ۳).

۲-۳) شخصیت

نویسنده از شیوه شخصیت‌پردازی غیرمستقیم و با استفاده از شرح و توصیف افکار و اخلاقیات شخصیت‌ها، آنها را به خواننده معرفی می‌کند و در بعضی موارد هم عنصر گفتگو را در معرفی افکار، خواسته‌ها و محیط پیرامون شخصیت‌ها به کار می‌گیرد. کشمکش میان شخصیت‌ها، عاطفی و دینی (اعتقادی) است.

پزشک که شخصیت اصلی داستان است، فردی با ایمان و وجدان بالاست که برای نجات جان یک کودک تمام سعی و تلاش خود را به کار می‌گیرد. او چنان اصرار می‌ورزد که مادر را برای انجام عمل قلب فرزندش وادار می‌سازد. شخصیت پزشک در این داستان، تمثیل پزشکانی است که صاحب وجدان هستند و در کارشان همیشه بر خدا توکل و اعتماد می‌کنند. همچنین، او شخصیتی نیمه‌پویا دارد؛ به عبارت دیگر، او در ابتدای داستان مؤمن بوده است، اما با اتفاقاتی که رخ می‌دهند، ایمان او به خدا بیشتر می‌شود.

مادر احمد کوچولو (مادر بیمار)، شخصیتی فرعی است که به علت ترس از دست دادن فرزندش، حاضر به انجام عمل جراحی بر او نیست، اما حوادث داستان به گونه‌ای پیش می‌روند که در پایان داستان می‌بینیم به سبب نماز و دعای مادر و توکلی که به خدا داشته است، عمل قلب فرزندش با موفقیت پایان می‌پذیرد. او تمثیلی است از تمام مادرانی که به دلیل عاطفه مادری خود، دلواپس فرزند و سلامتی او و نگران از دست دادن او می‌باشد. او با گفتن «یا رب!» هنگام توقف قلب احمد، نقطه اوج داستان را تشکیل می‌دهد.

احمد کوچولو شخصیت فرعی دوم داستان است که به طور مادرزادی بیماری قلبی دارد و برای نجات جانش نیازمند گشاد شدن دریچه‌های قلب خود است. فردی است با اخلاق و ایمان بالا که به سبب مهربانی خود، اطرافیان او را بسیار دوست دارند. او تمثیلی است از بیمارانی که با وجود بیماری صعب‌العلاج، از چنان ایمان قوی برخوردار است که این ایمان به او توکل و امید به شفا یافتن می‌دهد.

شخصیت‌های داستان، شخصیت‌هایی ساده و یک‌بعدی هستند و نویسنده فقط بر یک بُعد از ابعاد شخصیت آنها پرداخته است. این شخصیت‌ها از طریق شرح افکار و عقاید به خواننده معرفی شده‌اند.

۴- خلاصه‌ای از ترجمه داستان سخنران کوچک

این داستان قصه پسر بچه‌ای است به نام حسین که دوست داشت سخنران خوبی باشد و تمام فکر و ذکر او این بود که به سادگی و سهولت با مردم سخن بگوید. البته این کار آسان و ساده نبود. حسین بیچاره با مشکلی مواجه بود که راه حلی برای آن نمی‌یافت، اما خداوند همیشه برای مؤمنان راه روشنی قرار می‌دهد و آنها را به آن هدایت می‌کند. حسین کوچولو صحبت کردن با مردم را دوست داشت و در این کار، سرگرمی زیادی می‌یافت و دوست داشت که چیزهای بیشتری یاد بگیرد.

بسیاری وقت‌ها این واژه‌ها به حسین زده می‌شد: «حرف نزن!» و «ساکت شو!». حسین بیچاره از این واژه‌ها ناراحت می‌شد و هیچ حرفی نمی‌زد تا اینکه تصمیم گرفت دیگر با مردم حرف نزند و تنهایی را انتخاب کند. حسین حرف زدن را با خود شروع کرد و از این کار هم خشنود بود و زمانی که با صدای بلند با خودش حرف می‌زد، مردم می‌گفتند: بیچاره بدبخت! دارد با خودش حرف می‌زند! پس مجبور شد دهانش را ببندد. کم‌کم حرف زدن‌هایش کمتر شد تا آنجا که دیگر هیچ کس صدایش را نمی‌شنید و اگر زمانی خود را مجبور به حرف زدن می‌دید، با کمترین واژه‌ها حرف می‌زد و شروع کرد لکنت زبان پیدا کردن، تا جایی که احساس کرد، دارد بیمار می‌شود. خانواده‌اش وضع او را ملاحظه کردند و معلمان او نیز متوجه این امر شدند. روزی از یکی از نویسندگان بزرگ جمله‌ای را شنید که می‌گفت: «ما نویسندگان مثل آبپاش می‌مانیم! نمی‌توانیم آب بپاشیم، مگر اینکه پُر باشیم». ابتدا از این عبارت خنده‌اش گرفت، ولی در نهایت، این جمله را جدی یافت. پس با خود پیمان بست که آبپاش شود و سؤال اینجا بود که چگونه می‌توان این آبپاش را پُر کرد! او با تفکر زیاد دریافت که چگونه می‌تواند با کلمات و واژه‌ها این آبپاش را پُر کند. چیزی بهتر از کتاب خدا (قرآن) نیافت. پس شروع به خواندن آیات قرآن کرد و برای اولین بار شیرینی تقسیم شدن قرآن به سوره‌ها و آیات را می‌فهمید. او شروع کرد به بهره گرفتن از آن، خزانه لغات او نه تنها از واژه‌ها پُر می‌شد، بلکه از افکار، معانی، ارزش‌ها و... او به خواندن اکتفا نکرد، بلکه درباره آنچه می‌خواند، تفکر می‌کرد.

روزی در مدرسه اتفاقی افتاد. مدیر مدرسه مسئله‌ای را بر دانش‌آموزان تحمیل کرده بود. آنها برای اعتراض تجمع کرده بودند و بسیار هم خشمگین بودند. حسین هم با آنان بود، اما با روش اعتراض آنها موافق نبود. ناگهان هم کلاسی‌هایش سمت او آمدند تا از او بخواهند حرفی بزنند. موقعیت بسیار سختی بود. هنگامی که حسین برای سخنرانی ایستاد، سکوت همه جا را فراگرفت و دانش‌آموزان بی‌حرکت ایستادند. حسین سخنی کوتاهی گفت و آرامش به همه برگشت. سخنان او توجه مدیر و معلمان را به خود جلب کرد. از او خواستند تا با آنها ملاقاتی داشته باشد. بحث آرامی بین آنها صورت گرفت که در نتیجه این گفتگو، آن موضوع لغو شد. همگی خوشحال شدند. مدیر هم سخنی ایراد کرد و گفت: مدرسه با این وضعیتی که پیش آمد، یک سخنران بزرگی را به دست آورد.

۱-۴ پیرنگ

نویسنده در آغاز داستان شخصیت اصلی را معرفی می‌کند. وقایعی که در این داستان اتفاق می‌افتند، واقعی، واضح و قابل باور هستند. در این داستان، رویدادها با تکیه بر روابط علت و معلول و بر اساس زمان گاهنامه‌ای تنظیم شده‌اند و رخدادها در امتداد زمان یکی پس از دیگری به وقوع پیوسته است. در این داستان نیز نویسنده، روایت حادثه داستان را از ابتدا شروع کرده، به نقطه اوج رسانده، سپس با نتیجه خوبی به اتمام رسانده است.

این داستان شامل دو پیرفت است که در زیر به توضیح آنها می‌پردازیم. مراحل پیرفت اول به شرح زیر است: ۱- حسین دوست دارد به درستی با مردم صحبت کند و از آنها سؤال‌هایی بپرسد تا به اطلاعاتی که داشت، بیفزاید. او از این کار لذت می‌برد (وضعیت پایدار آغازینی که امکان یک دگرگونی را در خود دارد). ۲- سپس تنهایی را بر سخنان ناراحت‌کننده مردم، مبنی بر ساکت شدن و حرف نزدن او برگزید و شروع به خواندن و تلاوت و نیز تعمق در آیات قرآن کرد تا اینکه خزانه لغات او از عبارات و واژه‌های بامعنا پُر شد و کم‌کم دوباره شروع کرد به حرف زدن با مردم (حادثه). ۳- حسین به یک سخنران خوب تبدیل می‌شود که دوستان و همکلاسی‌هایش، برای هر مسئله‌ای نظر او را می‌پرسند و او قادر به پاسخگویی آنها به شکل درست می‌باشد و یا حتی در مسجد مدرسه هم حرف‌های زیبایی را برای بقیه دانش‌آموزان می‌زند (وضعیتی که محصول رخداد پیش‌آمده در داستان است).

در پیرفت دوم، ۱- موضوعی که از طرف مدیریت مدرسه بر دانش‌آموزان تحمیل شده بود و آنها راضی به انجام آن نبودند (وضعیت پایدار آغازینی که امکان یک دگرگونی را در خود دارد). ۲- دانش‌آموزان از حسین می‌خواهند که سخنی بگوید تا مدیریت مدرسه را از موضوعی که دانش‌آموزان به سبب آن اعتراض کرده‌اند، منصرف کند. حسین به تنهایی با مدیر و معلمان بحث آرام و منطقی می‌کند و در نتیجه، آنها این موضوع را لغو می‌کنند (حادثه). ۳- دانش‌آموزان از این موضوع خوشحال شده، مدیر و معلمان هم ابراز خشنودی می‌کنند، از اینکه یک سخنران خوب و آگاه در مدرسه خود دارند (وضعیتی که محصول رخداد پیش‌آمده در داستان است، حاکم می‌شود).

۲-۴ شخصیت

حسین شخصیت اصلی در این داستان است که تمام آرزویش این بود تا روزی بتواند به درستی و آسانی با مردم حرف بزند. حسین شخصیتی پویا دارد؛ زیرا او در اثر رویدادهایی که رخ می‌دهند، دگرگون می‌شود و همان حسینی نیست که در ابتدای داستان بوده است، بلکه تبدیل به یک سخنران ماهر و زبردست می‌شود. حسین شخصیتی جامع و همه‌جانبه دارد؛ زیرا تحولی که در او ایجاد می‌شود، یک تحول جامع

و کامل است و تمام شخصیت او را در بر گرفته است و او را تبدیل به یک سخنران ماهر می‌کند. البته استفاده از این نوع شخصیت در داستان «برای آموزش کودکان مفید خواهد بود؛ زیرا آنها با خواندن شرح حال شخصیتی که بر اثر رویدادی دچار تحوّل روحی و فکری می‌شود، درمی‌یابند که انسان در مسیر زندگی می‌تواند از رویدادها و وقایع تأثیر بپذیرد، تجربه کسب کند و همیشه در مسیر رشد و کمال حرکت کند و این می‌تواند الگویی مفید برای آنها باشد» (فروزنده، ۱۳۸۸: ۹).

شخصیت حسین از نوع شخصیت‌های تمثیلی است؛ زیرا حسین تمثیل افرادی است که برای رسیدن به هدف خود، به حرف‌های بهبوده دیگران بهایی نمی‌دهد و تمام سعی و تلاش خود را برای رسیدن به مقصود خود به کار می‌بندد.

نویسنده برای ارائه شخصیت اصلی، بیشتر از روش «جریان سیال ذهن» بهره گرفته است؛ زیرا شخصیت اصلی را با استفاده از کشمکش‌های ذهنی و عواطف درونی او و به طور غیرمستقیم به خواننده معرفی می‌کند؛ برای نمونه، در قسمتی از داستان که حسین گوشه‌گیر می‌شود و با مردم صحبت نمی‌کند. آنگاه شروع به فکر کردن می‌نماید و از خود می‌پرسد: «چرا ما حرف می‌زنیم؟ ما برای پرسیدن حرف می‌زنیم، ما به کسی که از ما سؤال بپرسد، جواب می‌دهیم، ما برای گفتن بیان کردن آنچه درون ماست، حرف می‌زنیم و...». نویسنده در اینجا از راه نفوذ به ذهن شخصیت اصلی، اعمال و کشمکش‌های ذهنی او را به نمایش گذاشته است.

همچنین، نویسنده با شرح اعمال و افکار درونی شخصیت اصلی (حسین) او را معرفی نموده است: «تمام فکر و ذکر حسین این بود که بتواند به سادگی و سهولت با مردم سخن بگوید... بیچاره در مشکل بزرگی به سر می‌برد که راه حلی برای آن نمی‌یافت...».

اما معرفی شخصیت اصلی داستان از طریق شرح و توضیح مستقیم نویسنده، از دیگر شیوه‌های شخصیت‌پردازی پررنگ‌تر است. در پی‌رفت اول، شخصیت‌های پس‌زمینه یا سیاهی‌لشکر داریم، افرادی هستند که از سؤال‌های حسین کلافه شده بودند و به او می‌گفتند که ساکت شود و حرف نزند و او از حرف‌های آنها ناراحت می‌شد که سبب شد تنهایی را بر حرف زدن با این‌گونه افراد برگزیند. این افراد نیز با شرح و توضیح مستقیم نویسنده به خواننده معرفی می‌شوند و تمثیل افرادی هستند که با عیب‌جویی از دیگران، جلوی رشد و کمال و پیشرفت آنها را می‌گیرند.

در پی‌رفت دوم، همچنان حسین شخصیت اصلی است. دوستان و همکلاسی‌های حسین، شخصیت‌های پس‌زمینه یا سیاهی‌لشکر این پی‌رفت را تشکیل می‌دهند که برای مسائل و مشکلات خود، نظر حسین را می‌پرسند. اعمال و رفتار این اشخاص نیز با شرح و توضیح مستقیم نویسنده بر خواننده آشکار می‌شود.

این افراد در پی‌رفت دوم، شخصیتی پویا دارند؛ زیرا در ابتدای داستان یک جور بودند؛ یعنی به موضوعی که مدیر مدرسه بر آنها تحمیل کرده بود، اعتراض کردند و عصبانی بودند. اما در آخر داستان، شخصیت آنها دگرگون می‌شود؛ یعنی در اثر

سخنرانی حسین آرام‌تر شده، خوشحال و راضی هستند. آنها تمثیل افرادی هستند که در کارهای خود، نظر افراد مورد اعتماد و فهمیده را به کار می‌گیرند.

مدیر مدرسه نیز که شامل مدیر و معلمان می‌باشد، شخصیت‌های پس‌زمینه یا سیاهی‌لشکر دیگر این پی‌رفت هستند. این افراد نیز شخصیت پویایی دارند؛ زیرا نظر آنها در ابتدای پی‌رفت دوم نسبت به آخر داستان تغییر می‌یابد و آنها در نتیجه بحث و گفتگو با حسین راضی می‌شوند که موضوع تحمیل شده را لغو کنند.

۵- خلاصه‌ای از داستان تولد نخودی

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدای مهربان، پیرمرد باخدایی بود که با همسرش در یک روستای دورافتاده زندگی می‌کردند. مثل هر روز، آن روز هم پیرمرد از خواب بیدار شد، دستش را به کمرش گرفت و برخاست. نمازش را خواند و نان پیچ‌ه‌اش را برداشت. بیلش را روی کول گرفت و به طرف مزرعه‌اش راه افتاد. پیرزن رفت و از حیاط هیزم آورد. اجاقش را روشن کرد، دیگش را پُر از آب کرد و روی اجاق گذاشت، با خود گفت: بیچاره شوهرم! پیر شده است و قدرت کار کردن ندارد. با این حال، باید صبح زود به مزرعه بروم. بهتر است برایش یک آش خوشمزه بپزم و وقت نهار برایش به مزرعه ببرم. بعد آهی کشید و گفت: کاش بچه‌ای داشتیم که سر پیری عصای دستان بود و به کمک شوهر پیرم می‌آمد.

صدای گریه بچه همسایه که بلند شد، پیرزن هر روز صدای گریه بچه همسایه را می‌شنید و برای سلامتی‌اش دعا می‌کرد. اما آن روز صدای گریه بچه همسایه حالش را دگرگون کرد. همچنان که دیگ آش را به هم می‌زد، آهی کشید و گفت: اگر من هم یک بچه داشتم... حرفش ادامه پیدا نکرد، بغض راه گلویش را بست. اشک توی چشم‌های پیرزن جمع شد و با خود گفت: اگر یک بچه داشتم، حالا رفته بود به مزرعه برای کشت و کار. پیرزن با خود گفت: راستی چه می‌شد خدا که به ما هم یک بچه می‌دادی، یک بچه ناز کوچک؟ حتی اگر اندازه یک نخود هم بود، راضی بودم. مرغ آمین به راه بود و صدای دعای پیرزن را شنید و آمین گفت. قطره‌اشکی از گوشه چشم پیرزن سرازیر شد و توی دیگ آش افتاد. آن هم درست روی یکی از نخودها! نخودی که اشک و آه و دعای پیرزن رویش افتاده بود، جستی زد و فریاد کشید: آی سوختم! وای سوختم! بابا من دارم توی این دیگ پخته می‌شوم! یکی نیست به من کمک کند و نجاتم بدهد؟! پیرزن به این طرف و آن طرف نگاه کرد. با گوشه چارقدش اشک چشم‌هایش را پاک کرد تا بهتر ببیند. کسی دور و برش نبود. لبخندی روی لبش پیدا شد و با خودش گفت: می‌بینی پیرزن! از بس به بچه فکر کرده‌ای، خیالاتی شده‌ای! ناگهان صدای قلبی دوباره به گوشش رسید: پس کجا رفتی ننه؟! بابا دارم می‌سوزم! بیا به دادم برس! پیرزن ملاقه را برداشت تا آش را به هم بزند. صدا از درون دیگ بلند شد: ملاقه را به این طرف بیاور، ننه! پیرزن آن را توی دستهایش گرفت. نخود باز هم به حرف آمد و گفت: سلام ننه! خوب شد که نجاتم دادی.. داشتم می‌پختم! پیرزن

گفت: ننه؟! تو!... تو کی هستی؟! نخود گفت: من؟! من پسر شما هستم. مگر شما دعا نکردی و از خدا نخواستی که یک بچه داشته باشی، حتی اگر به اندازه یک نخود باشد؟! خوب، مرغ آمین به راه بود و دعای شما را شنید و آمین گفت. خدا دعای شما را قبول کرد و من را به شما داد! پیرزن باور نمی‌کرد. پیرزن گفت: خوب، بگو ببینم اسمت چیست؟! چرا این جور نشسته‌ای؟! اسم که ندارم. شما که مادرم هستی، باید برایم اسم بگذاری. بعد هم می‌بینی که لباس ندارم و خجالت می‌کشم. غصه نخور. الآن خودم برایت یک دست لباس می‌دوزم. اسمت را هم می‌گذارم نخودی. چه طور است؟! خیلی هم خوب است ننه‌جان! ننه‌نخودی رفت و یک تکه پارچه آورد. سوزن و نخ را به دست گرفت و مشغول دوختن لباس شد. ننه‌نخودی او را با انگشت‌هایش گرفت، به صورتش نزدیک کرد، بوسید و گفت: کاش آرزو می‌کردم که تو اندازه یک بچه معمولی باشی. من چه می‌دانستم درهای آسمان باز است و مرغ آمین در پرواز! باز هم خدا را شکر که آخر عمری تو را به من داد. خدا تو را به من داده که از تنهایی نجات پیدا کنم. توقع بیشتری از تو ندارم. خدا را صد هزار مرتبه شکر. خودم آش را می‌برم. فقط نمی‌دانم چه طور خبر تولد تو را به شوهرم بدهم!

۱-۵) پیرنگ

حوادث و رویدادهای داستان بر اساس ترتیب زمانی و یکی پس از دیگری اتفاق افتاده‌اند و روابط علت و معلولی در آنها نیز رعایت شده است. طرح به کار رفته در این داستان، از نوع بسته می‌باشد؛ زیرا نویسنده نتیجه واضحی برای پایان داستان معین نکرده، آن را بر عهده خواننده گذاشته است. این داستان از یک پی‌رفت کلی و اصلی تشکیل شده است که مراحل آن را در زیر توضیح می‌دهیم:

الف) پیرمرد و پیرزنی در روستایی دورافتاده زندگی می‌کردند، اما سال‌هاست که صاحب بچه نمی‌شدند. پیرمرد با وجود داشتن کمردرد، مجبور بود برای کار به مزرعه برود. او دوست داشت بچه‌ای داشته باشد تا در کار مزرعه به شوهرش کمک کند. پیرزن دیگ خود را با تمام چیزهایی که برای پختن آش لازم است، روی اجاق گذاشت تا برای همسرش آشی خوشمزه درست کند. صدای گریه بچه همسایه که دو سه ماهی به دنیا آمده بود، آن روز حالش را دگرگون کرد و او را بیشتر از گذشته به فکر تنهایی و بی‌فرزندگی خودش انداخت. او همچنان که دیگ آش را به هم می‌زد، با خود گفت: کاش من هم یک بچه داشتم، حتی اگر اندازه یک نخود هم بود، راضی بودم (وضعیت پایدار آغازینی که امکان یک تحول را در خود داشت).

ب) در آن حال، مرغ آمین به راه بود و صدای دعای پیرزن را شنید و آمین گفت. قطره‌اشکی از گوشه چشم پیرزن سرازیر شد و توی دیگ آش، روی یکی از نخودها افتاد. نخودی جستی زد و فریاد کشید: آی سوختم! یکی مرا از این دیگ نجاتم بدهد. پیرزن گمان کرد که خیالاتی شده است، اما دوباره آن صدا را شنید: ننه بیا به دادم برس.

پیرزن با ناباوری به دیگ نگاه کرد و با ملاقه نخودی را از دیگ خارج کرد (حادثه).

ج) پیرزن از او پرسید: کی هستی؟ نخودی جواب داد: پسر شما هستم. چون شما دعا کردید و از خدا فرزندی خواستید، خدا من را به شما داد. من می‌توانم هر کاری را که بخواهید برایتان انجام دهم. پیرزن که می‌دید نخودی بسیار کوچک است، به او گفت: تو نمی‌توانی کاری انجام دهی. من می‌خواهم برای همسرم در مزرعه دیگ آشی بفرستم، اما دیگ از تو بزرگتر است و تو نمی‌توانی آن را حمل کنی. نخودی گفت: درست است جثه ریزی دارم، اما خدا به من قدرت زیاد و هوش فراوان داده است و قادر به هر کاری هستم. پیرزن می‌دانست که نخودی توانایی انجام کارهای سخت را ندارد، اما به سبب اینکه خدا به آنها بچه‌ای داده تا آنها را از تنهایی نجات دهد، خدا را صدهزار مرتبه شاکر بود.

۲-۵) شخصیت

نویسنده برای شخصیت‌پردازی، هم از شیوه ارائه صریح شخصیت‌ها با کمک شرح و توضیح مستقیم و هم از طریق عمل آنها با کمی شرح و تفسیر استفاده نموده است. ویژگی‌های بیرونی و درونی شخصیت‌ها و محیط پیرامون آنها نیز از سوی راوی (نویسنده) به طور مستقیم شرح و توضیح داده شده است.

الف) نخودی

نخودی، شخصیت اصلی داستان است. او شخصیتی غیرواقعی است که با دعای پیرزن (ننه‌نخودی) به طور غیرعادی متولد شد. او بسیار کوچک است، اما طبق ادعای خودش، خدا به او قدرت و هوش بالایی داده که قادر به انجام هر کاری است. او شخصیتی ساده و ایستا دارد؛ زیرا حوادث داستان او را دچار تحوّل نمی‌کند.

ب) پیرزن

شخصیت اصلی دیگر داستان، پیرزن است. او همسری پیر و ناتوان دارد و از خدا می‌خواهد به آنها فرزندی بدهد تا در کار مزرعه کمک‌دست همسرش باشد. او نیز شخصیتی ساده، اما پویا دارد؛ زیرا حوادث داستان طوری پیش می‌روند که او و همسرش از تنهایی و بی‌کسی خارج شده، صاحب فرزندی هرچند کوچک می‌شوند. شخصیت او را می‌توان تمثیل مادران بی‌فرزندی دانست که آرزوی داشتن فرزند را در دل دارند.

ج) پیرمرد

پیرمرد شخصیت فرعی داستان است. فردی است که هر روز بعد از نماز صبح، نان پیچه و بیل خود را برداشته، به مزرعه می‌رود، اما به دلیل داشتن کمردرد، نیاز به کسی دارد که به او کمک کند. او نیز شخصیتی ساده و ایستا دارد.

۶- خلاصه‌ای از داستان نمازی دیگر

سه ماه می‌شد که «سلیمه» به مسجد نرفته بود، وقتی صدای اذان بلند می‌شد، بیشتر از گذشته‌ها به فکر مسجد می‌افتاد. سه ماه بود که او صاحب فرزندی شده بود. کسی را نداشت که از فرزندش نگهداری کند تا او بتواند برای نماز جماعت به مسجد برود. خیلی دلش می‌خواست که مثل گذشته‌ها با شنیدن صدای اذان به طرف مسجد برود و در نماز جماعت شرکت کند. سه ماه بود که اولین فرزند او به دنیا آمده بود. می‌دانست که اگر به مسجد برود و پشت سر پیامبر^(ص) نماز بخواند، شاد و بانشاط می‌شود، اما کسی نبود که بچه‌اش را پیش او بگذارد. آن روز هم هوا داشت رو به تاریکی می‌گذاشت که یک بار دیگر صدای اذان، آسمان مدینه را پر کرد... الله اکبر... الله اکبر...

سلیمه دیگر نتوانست تحمل کند. وضو گرفت و به آرامی بچه‌اش را بغل کرد. از اینکه توانسته بود به موقع خود را به مسجد برساند، خوشحال بود. سلیمه با خودش فکر کرد: «چرا آنقدر خودم را ناراحت می‌کردم. از اول هم می‌توانستم بچه‌ام را بغل کنم و به مسجد بیایم. حیف است که آدم در خانه به تنهایی نماز بخواند و در نماز جماعت شرکت نکند. حتی یک رکعت از نمازم را هم پشت سر پیامبر خدا بخوانم، باز غنیمت است». هنوز سلیمه در صف نماز جماعت نایستاده بود که فریاد «عجلوا بالصلاة» مؤذن به گوش رسید. صدای دلنشین پیامبر^(ص) به گوش می‌رسید. جز صدای او هیچ صدای دیگری نبود. انگار که در و دیوار و پرنده‌ها و آسمان هم سکوت کرده بودند تا صدای نماز پیامبر را بشنوند. دل سلیمه غرق در شادی و آرامش بود که خواندن سوره حمد از سوی پیامبر تمام شد.

با صدای الله اکبر، همه به رکوع رفتند: «سبحان ربی العظیم و بحمده... الله اکبر...» که ناگهان گریه بچه سلیمه بلند شد. انگار زمین و آسمان را به سر سلیمه کوبیدند. بچه سلیمه همچنان گریه می‌کرد. سلیمه نفهمید که آن رکعت را چگونه به جا آورد.

الله اکبر... همه به پا ایستادند. سلیمه هم ایستاد. بچه او همچنان گریه می‌کرد. پیامبر خدا^(ص) نماز را زود به پایان رسانید. بچه سلیمه همچنان گریه می‌کرد تا آنجا که سلیمه به فکر او بود و متوجه نشد که پیامبر^(ص) نماز آن روز را زودتر به پایان رساند. سلیمه ناراحت بود و از اینکه مزاحم نماز و آرامش نمازگزاران شده بود، خجالت می‌کشید. می‌خواست بچه‌اش را بغل کند و بیرون برود که چهره خندان پیامبر را دید. بچه با دیدن چهره خندان پیامبر^(ص) ساکت شد.

نمازگزاران از اینکه نماز زود به پایان رسید، تعجب کرده بودند. وقتی دیدند که پیامبر بعد از نماز بلافاصله بلند شدند و رفتند، بیشتر تعجب کردند. وقتی پیامبر برگشتند، همه به طرف ایشان رفتند و دلیل کارشان را پرسیدند. پیامبر جواب دادند: «مگر نشنیدید که کودکی گریه و شیون می‌کرد؟!». همه فهمیدند که پیامبر خدا برای آرام کردن آن کودک، نماز را زود تمام کرده‌اند. سلیمه دیگر شرمند نبود. رو به بچه‌اش کرد و گفت: «ای بچه شلوغ! آنقدر گریه کردی که نظر پیامبر را هم به خودت

جلب کردی. وقتی که بزرگ شدی، برایت تعریف خواهم کرد که پیامبر چقدر بچه‌ها را دوست داشت.»

۱-۶) پیرنگ

در این داستان، حوادث بر حسب توالی زمانی و با تکیه بر روابط علت و معلولی اتفاق افتاده‌اند، رویدادها یکی پس از دیگری و در امتداد زمان به وقوع پیوسته‌اند که البته به کارگیری این شیوه روایت داستان، متناسب با سطح ذهنی و میزان درک و دریافت کودکان می‌باشد. این داستان یک پی‌رفت دارد که مراحل آن را در زیر توضیح می‌دهیم.

الف) سلیمه شخصیت اصلی داستان است. وی زنی است که سه ماه می‌شد اولین فرزندش به دنیا آمده بود و در این مدت، برای شرکت در نماز جماعت به مسجد نرفته بود؛ زیرا کسی را نداشت که از فرزندش هنگام رفتن به مسجد مراقبت کند. آن روز هم صدای اذان، آسمان مدینه را پُر کرد. او دیگر نتوانست تحمل کند. وضو گرفت، بچه‌اش را بغل کرد و به مسجد رفت. سر صف نماز ایستاد، بچه‌اش را در کنار خود گذاشت و مشغول نماز خواندن شد (وضعیت پایدار آغازینی که امکان یک تحوّل را در خود دارد).

ب) بعد از اتمام رکعت اول، ناگهان صدای گریه بچه سلیمه بلند شد. انگار زمین و آسمان را بر سر او کوبیدند. او خودش را سرزنش می‌کرد؛ زیرا آرامش نمازگزاران را به هم زده است. پیامبر نماز را خیلی زودتر از روزهای پیش به پایان رسانید. سلیمه ناراحت بود و می‌خواست بچه‌اش را بغل کند و بیرون برود.

ج) در این لحظه با چهره خندان پیامبر^(ص) مواجه شد که در کنار بچه زانو زده، لبخند می‌زد. نمازگزاران از اینکه نماز زود به پایان رسیده، تعجب کرده بودند و علت را از پیامبر^(ص) جویا شدند. پیامبر^(ص) جواب دادند که به سبب آرام کردن آن کودک، نماز را زود به پایان رسانده است. سلیمه دیگر شرمنده نبود. رو به بچه‌اش کرد و گفت: وقتی بزرگ شدی، برایت تعریف خواهم کرد که پیامبر اکرم^(ص) چقدر بچه‌ها را دوست داشت (وضعیتی که محصول رخداد پیش آمده در داستان است، حاکم می‌شود).

۲-۶) شخصیت

در داستان، شاهد یک شخصیت اصلی، دو شخصیت فرعی و یک شخصیت پس‌زمینه یا سیاهی‌لشکر هستیم. وضعیت زندگی شخصیت‌ها، افکار و ویژگی‌های درونی، کشمکش‌های ذهنی و محیط پیرامون آنها، همگی از سوی شرح و توضیح مستقیم راوی (نویسنده) به مخاطب معرفی شده است.

سلیمه شخصیت اصلی است که تمام حوادث داستان به سبب او اتفاق می‌افتد. او سه ماه است که صاحب فرزند شده بود و خیلی دوست داشت که مانند گذشته

پشت سر پیامبر اکرم (ص) در نماز جماعت شرکت کند. او شخصیتی پویا دارد؛ زیرا در ابتدای داستان، از اینکه مدّت زمانی است که پشت سر پیامبر نماز نخوانده بود، آرام و قرار نداشت، اما بعد از به وقوع پیوستن رویدادها، در پایان داستان، او به این آرزوها دست می‌یابد و به آرامش روحی می‌رسد. همچنین، او تمثیل زنان مؤمنی است که به دین و نماز خود بسیار اهمیت می‌دهند. بنابراین، نماز جماعت را بر نماز فرادی در منزل ترجیح می‌دهد. او شخصیتی ساده دارد؛ زیرا فقط به یک بُعد شخصیتی او پرداخته شده است.

پیامبر اکرم (ص) شخصیت فرعی اول است، ایشان با عکس‌العملی که در قبال گریه کودک سلیمه از خودشان نشان دادند، سبب شدند تا آرامش به او بازگردد و دیگر شرمندۀ نمازگزاران نباشد. او نیز شخصیتی ایستا، اما پیچیده دارد؛ زیرا رفتاری غیرقابل پیش‌بینی که همان زود پایان رساندن نماز به سبب گریه یک کودک است، از خود نشان دادند و تعجب نمازگزاران را برانگیختند. ایشان نماد تمام اخلاق و خصلت‌های نیک است و برای تمام مردم جهان الگو و نمونه هستند.

«کودک» یک شخصیت فرعی دیگر است که با رفتار خود (گریه کردن) به پیشبرد حوادث داستان کمک کرده است. البته غیر از این رفتار، رفتاری دیگر از او سر نزنده است. بنابراین، شخصیت ساده و ایستایی دارد.

«نمازگزاران» شخصیت‌های پس‌زمینه و یا سیاهی‌لشکر در این داستان به شمار می‌آیند. آنها هیچ نقشی در پیشبرد رویدادهای داستان ندارد، اما صرفاً برای زمینه‌سازی و یا نشان دادن فضای داستان، حضور دارند. به همین دلیل، می‌بینم که نویسنده از آنها با اسم عام (نمازگزاران) یاد کرده است.

نتیجه‌گیری

هر دو نویسنده در نوشتن داستان‌های خود از پیرنگ‌هایی قوی استفاده نموده‌اند، سیر حوادث را از ابتدا آغاز کرده‌اند و بعد از گره‌افکنی، با نتیجه خوبی به پایان رسانده‌اند. در بررسی عناصر این داستان‌ها، تفاوت‌های اندک و شباهت‌های بسیار وجود دارد. عنصر پیرنگ در تمام داستان‌ها شبیه یکدیگر است؛ بدین معنا که همه داستان‌های با یک پی‌رفت اصلی، رابطه علی - معلولی دارند. تنها داستان *الخطیب الصغیر* دو پی‌رفت اصلی دارد. همچنین، در شخصیت‌پردازی، هر دو نویسنده شبیه یکدیگر عمل کرده‌اند؛ بدین معنا که شخصیت‌های داستان‌ها، ساده و یک‌بُعدی هستند و پیچیده نیستند و تعداد شخصیت‌ها اندک است و در تمام داستان‌ها از شخصیت‌پردازی مستقیم برای آنها استفاده شده است و تنها در داستان *قلب الطفل الصغیر* از شخصیت‌پردازی غیرمستقیم بهره گرفته شده است.

درونمایه‌های مورد استفاده در داستان‌های آنها، دینی - اخلاقی - آموزشی است. داستان قلب کودک خردسال، مضمونی دینی دارد؛ از این نظر که به خواننده می‌آموزد

که هیچ گاه نباید ناامید شد و سرانجام کارها را باید به خدا وا گذاشت. داستان سخنران کوچک نیز مضمونی دینی دارد؛ زیرا به خواننده می‌آموزد تا در مواقعی که انسان کسی را نمی‌یابد تا مشکلات خود را با او در میان بگذارد، تنها خداست که انسان را یاری می‌دهد. پس با پناه بردن به کلام خداوند، یعنی قرآن کریم، می‌توان بر مشکلات فائق آمد. داستان نمازی دیگر، مضمونی دینی دارد؛ از این نظر که می‌آموزد تا نماز را به صورت جماعت بخوانیم؛ زیرا ثواب بیشتری دارد و از این نظر که به خواننده یاد می‌دهد که حتی کار واجبی مثل نماز را به سبب سبک کردن گریهٔ بچه، می‌توان سریع به اتمام رساند، مضمونی اخلاقی دارد. داستان تولد نخودی نیز مضمونی دینی دارد و در پایان، این نکته را به خواننده القا می‌کند که باید به قضا و قدر الهی راضی و خشنود بود.

منابع و مأخذ

- احمدی، بابک. (۱۳۸۵). *ساختار و تأویل متن*. تهران: مرکز.
- ایرانی، ناصر. (۱۳۶۴). *داستان: تعاریف، ابزارها و عناصر*. چ ۱. تهران: کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان.
- بکایی، حسین. (۱۳۹۳). *عناصر داستان در داستان کودک و نوجوان*. چ ۱. تهران: کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان.
- ابن‌سعد الحقیل، ابراهیم. (۲۰۰۲ م.). *مکتوب*. تارنمای شخصی (۲۷ فروردین ۱۳۸۹): <http://aladab.mihanblog.com>
- رجب‌زاده، شهرام. (۱۳۸۵). «دغدغه‌های قالب نو (حاشیه‌ای بر حاشیه شعر مصطفی رحمان‌دوست)». *پژوهش‌نامه ادبیات کودک و نوجوان*. ش ۴۵ و ۴۶. صص ۲۰۹-۲۱۵.
- رحمان‌دوست، مصطفی. (۱۳۷۵). *نمازی دیگر*. به تصویرگری امیر نساجی. تهران: واحد کودکان و نوجوانان بنیاد بعثت.
- _____ . (۱۳۸۰). *تولد نخودی*. به تصویرگری رجبعلی خدایی. تهران: شب‌ویز.
- روزبه، محمدرضا. (۱۳۸۱). *ادبیات معاصر ایران (نثر)*. تهران: روزگار.
- سلدن، رامان. (۱۳۸۷). *راهنمای نظریه ادبی معاصر*. ترجمه عباس مخبر. چ ۱. تهران: طرح نو.
- عبدالشافی، حسن. (۱۹۹۱ م.). «عبدالطوب یوسف و قراءات الأطفال». *مجله عالم الکتب*. صص ۸۶-۹۴.
- فرورنده، مسعود. (۱۳۸۸). «نقد و تحلیل عناصر داستان در گزیده‌ای از داستان‌های کودکان». «نقد و تحلیل عناصر داستان در گزیده‌ای از داستان‌های کودکان».

فصلنامه پژوهش‌های تطبیقی زبان و ادبیات ملل

سال ۱، شماره ۴، تابستان ۱۳۹۵

مجله ادب پژوهشی، د ۳، ش ۹، صص ۱۵۱-۱۷۱.

فورستر، ادوارد مورگان. (۱۳۶۹). *جنبه‌های رمان*. ترجمه ابراهیم یونسی. چ ۴. تهران: نگاه.

کادن، جی. ای. (۱۳۸۶). *فرهنگ ادبیات و نقد نو*. ترجمه کاظم فیروزوند. چ ۴. تهران: شادگان.

مستور، مصطفی. (۱۳۷۹). *مبانی داستان کوتاه*. چ ۱. تهران: مرکز.

میرصادقی، جمال. (۱۳۸۵). *عناصر داستان*. تهران: سخن.

نورتون، دونا و ساندررا. (۱۳۸۲). *شناخت ادبیات کودکان: گونه‌ها و کاربردها از روزن چشم کودک*. ج ۱. ترجمه منصوره راعی و دیگران. چ ۱. تهران: قلمرو.